

ترس بیدار شدن همسایه‌ها ساکت شدم و چندتا فحش با دست حواله‌اش کردم. اما او هیچکدام را نگرفت. هی برای خودش از من و بالکنم فیلم گرفت. و با دست برای من سلام فرستاد و هی چیزهایی با حرکات دستش گفت، انگار که بی خیال من خودم برایت فاخته‌هه را پیدا می‌کنم و از این حرفها. این قدر از دست او لجم گرفت که فکر می‌کنم اگر پهلویش بودم از سر بالکن پرتابش می‌کردم توی خیابان.



وقتی آن اتفاق افتاد راستش درست نمی‌دانم دوست پرنده بازم رویش به بالکن من بود یا به بالکن خودش. چون بعد ها که قضیه را دقیق تر دنبال کردم متوجه شدم اصلاً چیزی به اسم اسباب کشی و از این حرفها تا آن وقت برای من پیش نیامده بود. در واقع رفتنم از آنجا بعد از آن واقعه بود.

ماجرای آن روز هم این طوری اتفاق افتاده بود. وقتی صدای فاخته‌هه را شنیدم تیرکمان در دست با مشتی ریگ توی جیبم پریدم توی بالکن. ولی به جای فاخته دوست پرنده بازم را دیدم. کله سحر وقتی هیچکس توی خیابان و محله نبود دوربین در دست داشت از توی خیابان از بالکن خانه اش و آن دو درخت تبریزی فیلم برداری می‌کرد. آنقدر توی خودش بود که به هیچکس توجه نداشت. محله کاملاً خلوت بود. و سایه‌های تاریک سحر هنوز پای درختها بودند. از آن سایه‌هایی که با خود هول یک اتفاق می‌آوردند. ناگاه، نمی‌دانم چطور، یکی از یک جا، توی تاریکی پیدا شد. و آرام آرام، وقتی دوست پرنده بازم سرگرم کار خودش بود، رفت پشتش ایستاد. من اینها را همه مثل قطعات یک فیلم در حافظه‌ام حفظ کرده‌ام. آن مرد نگاهی به اطرافش کرد، بعد از جیبش یک کارد که تیغه آن دراز و باریک بود بیرون آورد و روبروی من گرفت که خوب ببینم. بعد دستش را برد زیر پیراهن دوست پرنده بازم و کارد را فرو کرد توی پهلویش او. آنقدر با ظرافت و سریع فرو کرد که دوست پرنده بازم در وهله اول اصلاً متوجه آن نشد. فقط دستش را روی جای زخم گذاشت و همان طور که دوربین در دستش بود به سمت خانه اش راه افتاد. هیچ خونی روی زمین ریخته نشد. هیچ اثری که نشان از یک جنایت در آن روز صبح باشد برای کسی به جای نماند. من تنها شاهد این ماجرا در آن محله بودم. بعد از آن دیگر دوست پرنده‌بازم را ندیدم و بالکن خانه اش برای همیشه از حضور پرنده و کیسه‌های دانه خالی شد.



از این که گزارشم خیلی دقیق نیست من را ببخشید. قبول کنید با حسی عاطفی که بین من و دوست پرنده بازم بود نمی‌توانم درست پایان ماجرا را شرح دهم. و این را هم بگویم با همه شواهدی که دال بر قتل او دارم باز منتظرم شاید روزی پیدایش شود و خودش برای من و شما بگوید چطور این واقعه برایش رخ داده است.

اوترخت - آوریل ۲۰۰۴

## به یاد آن دو نفر

مثل یک قصه

علی امینی نجفی

ما آن دو نفر را نمی‌شناختیم و بعد فهمیدیم که با بقیه فرق دارند. یعنی راستش ما نه آن دو تا را می‌شناختیم و نه بقیه را، که روی هم دوازده نفری می‌شدند و برایشان دادگاه نظامی ترتیب داده بودند. ما از این حرفها چیزی سرمان نمی‌شد؛ سیاست هم که اصلاً حالیمن نبود. دادگاه را هم تماشا کردیم، چونکه تلویزیون نشانش می‌داد، عین سریال، و ما هم شبها می‌دیدیم و هر روز می‌آمدیم مدرسه برای هم تعریف می‌کردیم. مدرسه ما ملی بود و بالای شهر بود، و اسم و رسمی داشت، و مرا گذاشته بودند آنجا تا حتماً در کنکور قبول بشوم. سال قبلش یک آقای فارسی داشتیم که خیلی شوخ بود و با ما جور بود، و اهل شعر بود، و اصلاً خودش هم شاعر بود و کتاب شعر داشت. اما او دیگر نبود. از دبیرستان ما رفته بود. یا به قول بچه‌ها رفته بودندش! یک آقای به جایش آمده بود که خیلی بداخم و عنق بود و صدای گنده‌ای هم داشت و تودماغی حرف می‌زد. از سعدی و مولوی پایینتر نمی‌آمد و دشمن خونی نیمایوشیج بود، و آدمی بود به تمام معنا "عنیف"، که این کلمه را هم خودش یادمان داده بود. یک روز آمد بالای کلاس ایستاد و سینه را جلو داد و دستهایش را تو جیب جلیقه کرد و بی مقدمه شروع کرد به نطق کردن. ما اولش یک کم جا خوردیم که امروز دیگر چی از جانمان می‌خواهد. اما بعد گوشمان تیز شد، چونکه از هیچ جا خبر نداشتیم و دلمان می‌خواست بدانیم که چی به چیست.

آقای فارسی گفت این عده‌ای که دادگاهی شده‌اند، یک مشت خائن و وطن فروش هستند، که می‌خواستند دین و شرف و ناموس و همه چیز ما را نابود کنند. شانس آورده‌ایم که مأموران فداکار و میهن پرست آنها را به موقع دستگیر کرده‌اند تا حقشان را کف دستشان بگذارند. همین شد که ما گوشی آمد دستمان که اینها هر کی هستند، آدمهای خوبی هستند. وقتی این آقای فارسی اینجوری ازشان بد می‌گوید، ردخور ندارد که آدمهای خوبی هستند!

ساعت تفریح که شد ما یک کم روشن شده بودیم، و ما هر وقت روشن می‌شدیم، سرحال می‌آمدیم و با هم شوخی می‌کردیم، و اولین شوخیمان این بود که به طرف هم گچ پرت می‌کردیم. و همین طور که داشتیم همدیگر را گچ باران می‌کردیم، یکهو یک تکه گچی صاف خورد به عکس اعلیحضرت که همیشه بالای تخته سیاه توی قاب بود. بعد نمی‌دانم چی پیش آمد که کلاس شلوغ پلوغ شد و دیدیم که عکس اعلیحضرت پر شده از نقطه‌های سفید!

یک همکلاسی داشتیم که ختم روزگار بود و عشق کارآگاهی داشت. از یک جایی، نمی‌دانم کجا، بو برده بود که این خرابکارها، یعنی همانها که با هم توی دادگاه بودند، با هم آشنا نبوده‌اند، اصلاً. اینها همه را با دوز و کلک به هم وصل کرده بودند، تا مثلاً بگویند که دستشان توی یک ماجرا بوده یا به اصطلاح با هم توطئه کرده‌اند. یک همکلاسی هم داشتیم که اسمش سیامک بود و با ما خیلی ایاق بود، و عمویش که کارگردان سینما بود، جزو خرابکارها بود، و ما توی فیلم دادگاه بیشتر از همه او را تماشا می‌کردیم، چونکه خوب، عموی همکلاسی خودمان بود، که می‌دانستیم، یعنی سیامک گفته بود، که آدم خوبی است و آزارش به مورچه هم نمی‌رسد، چه برسد که بخواد آدم بکشد، آن هم آدمهای به این مهمی را!

ما دیدیم که عموی رفیقمان به آن رئیسای دادگاه نشان می‌داد که داخل دوربین فیلمبرداری چه ریختی است، و اینها از حرفهای سر در نمی‌آوردند، بس که خر بودند! و این عموی دوستان، باز همی زور میزد شیرفهمشان کند که آخر چطور می‌شود توی یک دوربین به این کوچکی، یک تفنگ یا هفت تیر یا هرچی جا داد؟ چونکه آنها می‌گفتند که او با رفقاییش می‌خواسته آن تو، یعنی داخل آن دوربین فسقلی، یک هفت تیر جاسازی کند، تا سر مراسم یک جشنی یا فستیوالی، شهبانو یا ولیعهد را گروگان بگیرند، و شاید هم هر دو را با هم. آن روزها این سیامک خیلی برای ما "اِفه" می‌آمد و قیافه می‌گرفت، و ما می‌دمغ بودیم که هیچ کس و کارمان توی آن خرابکارها نبود.

ما دادگاه را قسمت قسمت می‌دیدیم و جلو می‌رفتیم و می‌دیدیم که کم کم دارد یک چیز عجیبی پیش می‌آید. چون دیدیم ای بابا، اینها که ناسلامتی خرابکار بودند، دست پیش گرفته بودند و داشتند آن رئیسای دادگاه را محاکمه می‌کردند و بهشان می‌گفتند که شما خیلی ناکس هستید! یعنی این موشهای زپرتی که تو تله افتاده بودند، روشن آنقدر زیاد شده بود که داشتند از آن رئیسای گردن کلفت حساب پس می‌گرفتند، آن هم توی هلفدونی و دادگاه خودشان! ما یک همکلاسی دیگری داشتیم که اسمش امیر بود و یک فامیل دورشان خبرنگار بود. و آن فامیلشان رفته بود دادگاه و دیده بود که آنها، یعنی چندتا از همان خرابکارها، توی جلسه دادگاه پیراهنشان را بالا زده و بدنشان را به خبرنگارها نشان داده بودند، تا ببینند که چطور در زندان بدنشان را آتش و لاش کرده‌اند، و همه خبرنگارها، مثل فامیل امیر، دیده بودند که واقعا بدنشان را بدجوری آتش و لاش کرده‌اند.

شستمان خبردار شد که باید فیلم را قشنگتر تماشا کنیم. شب زل زدیم به تلویزیون و شش دانگ حواسمان را جمع کردیم تا حساب کار آمد دستمان. دیدیم بابا عجب نامردهایی هستند اینها! هرجا که دلشان بخواد کلک می‌زنند و تصویر را قطع می‌کنند و صدای طرف را بند می‌آورند. دیدیم که دارند ما را سیاه می‌کنند، اما ما دیگر دستشان را خوانده بودیم.

فرداش آمدیم مدرسه و هوا چنان سرد شده بود که نگوا نمی‌دانم چرا بخاری کلاس هم سرد بود، یعنی روشن بود، اما گرما نداشت و بی بخار شده بود. چندتا از بچه‌ها شروع کردند به زدن بخاری با مشت و لگد، تا آخرش لوله دودکش از شکم دیوار افتاد بیرون و دود زد توی کلاس و دوده مثل برف سیاه پخش شد توی هوا. ما هم کور شدیم و افتادیم به سرفه. توی این

هیرو ویر آقای ناظم هم آمد دم در و داد زد: "بیرون، بیرون! کره خرها بیرون!" ما را توی سوز سرما فرستاد گوشه حیاط. کلاسهای دیگر از پنجره‌ها سرشان را کردند بیرون ببینند چه خبر شده. ما از سرما دندانمان کلید شده بود، و زورمان آمد که بگیم چه خبر شده. دو سه ساعتی که تو حیاط سگ لرز زدیم و چاییدیم، گفتند برگردیم سر کلاس. اما دیگر کلاس تق و لق شده بود و از درس خلاص شدیم.

بعد از مدرسه رفتیم به کافه‌ای که بالای مدرسه بود و گاهی می‌رفتیم می‌نشستیم و اسه خودمان شیر قهوه می‌خوردیم. دیدیم آن روز یک عالمه بچه‌های دیگر هم آمده اند، هم از مدرسه‌های دیگر و هم از دخترانه حتی. و همه هم دارند از بدبختی ما و ایستادن ما در حیاط مدرسه حرف می‌زنند، آن هم توی آن سرمای سگی، که خوب واقعا خیلی به ما سخت گذشته بود. ما هم خودمان را یک کم گرفتیم، چون می‌گفتند که با این مبارزه و اعتصابی که کرده‌ایم، به دردسری افتاده‌ایم که ساواک هم روی شاخش است!

حالا آخرین جلسه دادگاه را یک جور دیگری نگاه می‌کردیم. اولش دهانمان باز مانده بود: این دو نفر یک جورهایی دادگاه را دست انداخته بودند. رئیسها زور می‌زدند که زندگی اینها را نجات بدهند، اما اینها خودشان عین خیالشان نبود. آدم باورش نمی‌شد: رئیسهای دادگاه داشتند به اینها التماس می‌کردند که کوتاه بیایند. می‌گفتند بیاید قدر جوانیتان را بدانید و از شاه طلب عفو کنید تا بگذاریم زنده بمانید. اما اینها انگار نه انگار! رئیسها هم که ذله شده بودند و از دست اینها بدجوری کنف شده بودند، آخرش برایشان حکم اعدام بریدند؛ اما باز هم اینها عین خیالشان نبود.

آن روز من برای اولین بار در زندگیم روزنامه خریدم. به نظرم رسید که همه مردم روزنامه را برای همین می‌خرند تا خبر آنها را بخوانند. توی هوا انگار صدا بند آمده بود و همه چیز یکهو متوقف شده بود. مردم توی خیابان پر بودند، اما اخمشان توی هم بود، و هیچکس حرفی نمی‌زد. سر کلاس هم اوضاع بی‌ریخت بود. هنوز اقامان نیامده بود. همه یکهو خرخوان شده بودند و سرشان توی مشق و کتاب بود، و هیچکس حرفی نمی‌زد. روزنامه را گذاشته بودم توی جامیز. یک بار سرم را بالا کردم، دیدم روزنامه دارد توی همکلاسیها دست به دست می‌چرخد. عصری داشتم برمی‌گشتم خانه. طبقه بالای اتوبوس تاریک شده بود و بیرون دیده نمی‌شد. تاریک هم اگر نبود، باز چیزی دیده نمی‌شد، چونکه بخار روی شیشه‌ها را گرفته بود. همه سرشان پایین بود، و با حرکت اتوبوس دولا و راست می‌شدند. اتوبوس هم زور می‌زد و زوزه می‌کشید و به زحمت جلو می‌رفت، و از مردم هیچکس حرفی نمی‌زد.

روزنامه را از کیفم در آوردم و آهسته لایش را باز کردم. دیدم که یک ورقه‌ای لای روزنامه بود، که مال روزنامه نبود، و مال من هم نبود، و یکی، نمی‌دانم کی، گذاشته بودش آنجا. و روی ورقه چیزی نوشته بود که خواندنش سخت بود، توی اتوبوسی که نور خیلی ضعیفی افتاده بود فقط. و به چشم آدم خیلی فشار می‌آمد، و به چشم آدم اشک می‌آمد. اگر آدم می‌خواند، اگر که می‌توانست بخواند: "بر سینه‌ات نشست زخم عمیق کاری دشمن..."

لندن - اسفند ۱۳۸۳

# سووشونِ سیاوشان

سیاگزار برلیان

هر شهریوری شهریور ۶۷

سووشون،

سیاوشان

سووشونِ سیاوشان

سووشونِ سیاوشان

بر این زمینِ سوخته

سبک قدم بگذار

که از گذرگاهِ آتش

تا شکفتنِ گل،

سبکبار می‌گذرند سیاوشان

بر این زمینِ سوخته

سبک قدم بگذار

که از تاریخ به تکرار

از تکرار به تاریخ

تا بوده و بوده

چرا فقط

تکرارِ سووشون،

تاریخِ سیاوشان بوده ؟

هر چه هم خرمن خرمن

گلخوانیهای سوخته

هر چه هم هرزه‌گردی باد

- خامِ عبث،

به تطاولِ خاک و خاطره،

از گذرگاهِ آتش

تا تواترِ گل

" لعنت آباد " چارسوی گلخوانی شمایان شد  
- چارسوی گلخوانیها

از تلاطم آتش  
تا تواتر گل  
سیاوش افسانه بود  
شمایان، زندگیش کردید  
زمین سوخته  
سوختگان زمین  
ظلام آینه  
زال سبکباران  
خاوران  
خاوران  
خاوران  
خاطره  
خاطره  
خاطره  
تا توتیای چشم آفتاب

سیاوشان،  
سووشون  
سووشون سیاوشان  
خواندن از سوختن است و آتش  
- از گلی گلخوانی سوختگان،

آنقدر خواندن و خواندن  
تا این زمین سوخته،  
در امتداد " لعنت آباد "  
از " خاور " گل برآید

بر این زمین سوخته سبک قدم بگذار  
که از گذرگاه آتش  
تا شکفتن گاه گل  
سبکبار می گذرند سیاوشان.

## دلَم می خواهد آرزایم بگیرم ...

هادی خرسندی

دلَم می خواهد آرزایم بگیرم  
که لبریز از فراموشی بمیرم  
دلَم خواهد ندانم در چه حالَم  
کجایم، در چه تاریخ و چه سالَم  
نخواهم حافظه چندان بیاید  
که تاریخ و رقم یادم بیاید  
به تاریخ هزار و سیصد و کی؟  
بریدند از نیستان ناله زن نی؟  
به تاریخ هزار و سیصد و چند؟  
ز لبهامان تبسم رفت و لبخند؟  
نخواهم سالها را با شماره  
که می سازم به ایما و اشاره  
به سال یکهزار و سیصد و غم  
اصول سرنوشتم شد فراهم  
به سال یکهزار و سیصد و درد  
مرا آینده سوی خود صدا کرد  
گمانم در هزار و سیصد و هیچ  
شدم پویای راه پیچ در پیچ  
ندانم در هزار و سیصد و پوچ  
به چه امید کردم از وطن کوچ  
نمی خواهم به یاد آرم چه ها شد  
که پی در پی وطن غرق بلا شد  
چگونه در هزار و سیصد و نفت  
خودم دیدم که جانم از بدن رفت

گرسنه بود ملت بر سر گنج  
 به سال یکهزار و سیصد و رنج  
 چه سالی رفت ملت در ته چاه  
 به تاریخ هزار و سیصد و شاه  
 به سال یکهزار و سیصد و دق  
 چه شد؟ تبعید شد دکتر مصدق  
 به تاریخ هزار و سیصد و زور  
 همه اسباب استبداد شد جور  
 به تاریخ هزار و سیصد و جهل  
 فریب ملتی آسان شد و سهل  
 به سال یکهزار و سیصد و باد  
 خودم توی خیابان می‌زدم داد  
 به سال یکهزار و سیصد و دین  
 به کشور خیمه‌زن شد دولت کین  
 چه سالی شیخ بر ما گشت پیروز  
 به تاریخ هزار و سیصد و گوز  
 دلم خواهد فراموشی بگیرم  
 که در آفاق الزایمر بمیرم  
 بطوری گم کنم سررشته خویش  
 که یادی ناورم از کشته خویش  
 نه بشناسم هلال ماه نو را  
 نه خاطر آورم وقت درو را  
 اگر جنت دروغ هرچه دین است  
 فراموشی بهشت راستین است.

لندن، یکشنبه ۲۳ ژانویه ۲۰۰۵

• با ادای دین کپی‌رایتی به اکبر سردوزامی که "به تاریخ گوز گوز گوز" را اول نوشت.



”ز خاقانی این منطق الطیر بشنو :  
 که چون او معانی سرایی نیابی  
 لسان الطیور از دمش یابی، ار چه  
 جهان را سلیمان لوابی نیابی.  
 سخنهایش موزون عیار آمد، او خ  
 که ناقد به جز زازخایی نیابی  
 بلی، ناقد مشک یا ذهنِ مصری  
 به جز سیر یا گندفایی نیابی...“  
 خاقانی

آری.  
 و پیشکش می‌کنم این شعر را به نویسندگان و شاعرانی،  
 از همروزگارانم، که نبوده گرفتار من یا ناسزاگفتن به  
 مرا بخشی از هویت سخن شناسانه خود ساخته‌اند.

اسماعیل خویی

**بنگریدم: این منم!**

بنگرید:  
 سرو توت نخل سیب یاس شابلوط به ترنج اناربن هلو صنوبری،  
 گل فشان جاودان به برگ و بارِ نوبری،  
 ایستاده سرفراز  
 زیر چترِ آسمانِ باز،  
 پنجه‌های خوشتراش برگهایش آسمان نواز،  
 بازوان و سینه فراخِ او گشوده بر شکوه بی‌کرانگی؛  
 و ایستاده، همچنین،  
 سر به زیر:  
 سایه گسترانده بر زمین،  
 در این  
 خامشای آفتابگیر و،

نرگس‌آینه، کرده آینه جلال خود  
زالال آبیگیر.

بنگریدم:

این منم!

بنگرید و جامگان رشک

بر تن رسانه نهانگرای خویش بردرید.

بذرم از شما نبود اگر شکفت.

ریشه‌ام از زلال اشک خویش آب خورد.

ساقه‌ام از نسیم آه خویش بر شکفت.

تاج گل به سر گس از شمایم ارمغان نکرد.

گرده‌ای محبتم گس از شما به سر نبیخت.

قطره‌ای صفا گس از شما به پای من نریخت.

هرگز!

جز به قصد زخمهای جانگزا زدن به پیکرم

و مگر به تیغه روانگر نکوهش،

از شما گسّم هرس نکرد.

یاد من

به بارشی نوازش

از شما

هیچگاه

هیچکس نکرد:

از من،

از خود من، است

کهکشانی از شکوفه و جوانه

که‌ام ز پای تا به سر شکفت.

و از شما

دیده شکوفه‌های من ندید

هیچگاه

جز نگاه دم به دم

باز هم

خیره‌تر ز کین و تیره‌تر ز خشم:

هر چه یال و بال و برگ و بارِ من  
بیشتر شکفت.

آری،

اینک،

این منم:

سرو توت نخل سیب یاس شابلوط به ترنج اناربن هلو صنوبری،

گل فشان جاودان به برگ و بارِ نوبری،

ایستاده رو به رویتان:

دستهای شاخسار،

پر ز میوه‌های آبدار،

مهربان،

دراز کرده

از چهار سو

به سویتان.

بنگرید:

بنگرید و جامگانِ رشک

بر تنِ رسانهٔ نهانگزای خویش بر درید.

و آن زمان که آفتابِ منطقِ نیاز

دیرمان یخِ عناد و کینِ درونِ سنگِ سینهٔ آبِ کردتان،

و مجابِ کردتان

کز گذشته‌های بی‌حفاظِ خویش

بگذرید،

با نهید پیش و

سفره و بساطِ از خویش

زیر چتر سایه‌ام بگسترید و

دستها بر آورید

وز رسیده‌های نوبرانه‌ام

خوش

به کام

بر خورید.

باغبیا  
نانتان و  
آبیا  
ران تان،  
کوچک و بزرگ کشتکا  
رانتان،  
تا که بوده‌ام،  
با دو چشم رشک و کین به من نگاه کرده‌اند؛  
وی بسا که،  
بارها و بارها،  
کوشش و تلاش من تباه و  
روز و روزگار من سیاه کرده‌اند.

بارها و بارها،  
به بهانه هرس،  
تیشه‌ام زدید:  
نه به شاخ و برگ،  
نه،  
بل، به ریشه‌ام زدید.

و غریو تندر  
از خروشِ طعن و لعنتان  
به دامن سکوت می‌گریخت،

هر زمان،  
به بارها و بارها،  
که بانگ می‌زدید:

" این سترونک،  
این سر سپاه بی‌بران  
انگلی است  
راهجو به سوی ریشه تناوران:  
تا که با هزار چنگ و چنگک و دهانک  
مکنده،

کامجو،  
تند بر آن.  
این نهال نیست:  
این وبالِ باغِ ماست.  
و بدابه حالِ باغِ ما  
کین شریرِ هرزه روی  
برگ و بالِ هرزه پوی اگر به چارسوی گسترد،  
سایه زار هستنش  
مایه زوالِ باغِ ماست."

هیچ کشتورزِ کاردانی از شما  
یارِ من نبود.  
هیچ آبیاری و باغبانی از شما  
پروریدگارِ من نبود.

هیچ باد  
هرگزم نداد  
مهربان پیامی از شما.  
هیچ بارشی سرود خوان نشد  
به سوی من  
از گلوی ناودانکی ز بامی از شما.  
هرگزم نبود و نیست هیچ وامی از شما.

تا شنیده‌ام،  
ناسزا شنیده‌ام  
از شما.  
و نهفتی از دروج و دشمنی  
داشته است  
آنچه‌ها که دیده‌ام  
از شما.  
من،

ولی،

هنوز و تا همیشه با شمایم،

ار چه هیچگاه

از شما نبوده‌ام.

( همچنان - وز آن - که از خدایم،

ار چه هیچگاه

با خدا نبوده‌ام.)

ای همه شما!

هر که هر کجا!

ناشناس و آشنا!

بنگرید:

سرو توت نخل سیب یاس شابلوط به ترنج انارین هلو صنوبری،

گل فشان جاودان به برگ و بارِ نوبری،

ایستاده سرفراز،

زیر چتر آسمان باز

پنجه‌های خوشتراش بر گهایش آسمان نواز،

بازوان و سینه فراخ او گشوده بر شکوه بی کرانگی،

پرکشیده با نگاه تا گمای گسترای جاودانگی...

بنگرید.

بنگریدم:

اینک،

این منم،

که تندباد

لانه می‌تند

به شاخه‌های توسنم.

بنگریدم:

اینک،

این منم!

۲۰ دسامبر ۲۰۰۳ - بیدرکجا

برق رفته است  
 و من شمعی را می‌افروزم  
 که کار دست "آزاد" است  
 شمع می‌گرید  
 و می‌خندد  
 و ما در پرتو آن  
 عشق می‌بازیم  
 بوسه‌های تو هنوز شیرینند  
 و بوی تنت چه آشناست  
 در روشنایی لرزان شمع  
 مرزهای قاطع چهره‌ ترا  
 به آرامی درمی‌نوردم  
 سربرسینه‌ات می‌گذارم  
 و چشمهایم را می‌بندم.  
 امشب، اشباح به من هجوم آورده‌اند  
 تو را در آغوش می‌گیرم  
 و انگشتان تو تنم را می‌کاوند  
 ما از همه مرزها می‌گذریم  
 تو در فرودگاه مهرآباد به زمین می‌نشینی  
 و من به دامنه‌ آرات بازمی‌گردم  
 جایی که از نوار مرزی می‌گذشتیم  
 نور ماه به برف درآمیخته بود  
 و اسبهای ما در کنار هم به آرامی می‌رفتند.  
 آیا دوباره به یکدیگر بازمی‌گردیم؟  
 پلکهایم را از هم می‌گشایم  
 و ناگهان خود را در تاریکی می‌یابم  
 بر می‌خیزم تا شمع دیگری برافروزم  
 در روشنایی آن  
 اشباح را بهتر می‌توان دید.

## کتابهای تازه

### شیدا فبوی

در این صفحات، چشم‌انداز کتابهای تازه انتشار یافته در خارج از کشور را معرفی می‌کند. کتابهایی که به زبانهای دیگر و درباره ایران نوشته شده نیز در این فهرست می‌آید. از نویسندگان و ناشرانی که مایلند آثارشان در "کتابهای تازه" معرفی شود دعوت می‌کنیم نسخه‌ای از اثر خود را برای ما بفرستند.

نامه‌های پر سوز و گدازی که از هیچیک از مشکلات و مسایل زندان در آن سالهای سخت، نشانه‌ای ندارد و آنها حتی در آن هنگامه سرکوب و خفقان و آن کشتار وسیع در سال ۶۷، و حتی درست در شهریور آن سال، همچنان برای هم از ناز یار و نیاز دلدان می‌نویسند. به این ترتیب خواننده حیران می‌ماند که این نامه‌ها در چه زمانی نوشته شده‌اند و در کجا به دست مخاطب خود رسیده‌اند؟ در همان ماههای قطع ارتباط زندان با دنیای خارج؟ و در اینصورت علت این رفتار استثنایی زندانبانان چیست؟ و یا پس از آن؟ و پس چرا در ردیف نامه‌های زندان چاپ شده‌اند؟ حیرت خواننده بیشتر می‌شود وقتی می‌بیند که خانم امیری، هنوز هم بعد از گذشت حدود چهارده سال - تاریخ انتشار کتاب - و آنها در خارج از کشور، نه از "یکی از مسئولین زندان" که در هنگامه قطع ملاقاتها به او گفته بوده "به زودی تکلیف همه روشن می‌شود. آنها که باید بروند می‌روند و آنها که نباید، آزاد خواهند شد." نام می‌برد و نه به دلیل قطع ملاقاتها، یعنی کشتار زندانبانان و اعدامهای سراسری اشاره‌ای می‌کند.

برای یافتن پاسخ سئوالاتی اینگونه باید نگاهی انداخت به کتابچه حقیقت، پیروز

استعدادی شاد (مهدی). در ستایش تبعید. سوئد. باران. ۲۰۰۵. ۲۴۱ صفحه.

بخش نخست، ترجمه مطالبی است درباره زوایای مختلف تبعید و بخش دوم نوشته‌هایی از نویسنده است در زمینه نقد رفتارهای فرهنگی و نظریات ادبی.

کتابی جالب و خواندنی که به اندیشیدن درباره مسایل تبعید می‌پردازد.

امیری (نوشابه). از عشق و از امید (نامه‌های زندان ۱۳۶۷-۱۳۶۱). پاریس. خاوران. ۱۳۸۱. ۱۳۵ صفحه.

مجموعه مکاتبات نویسنده با همسر زندانی‌اش، هوشنگ اسدی، که در سال ۶۱ دستگیر و در سال ۶۷ بعد از کشتار بزرگ زندانبان سیاسی آزاد می‌شود. نامه‌هایی که هم همواره طولانی‌تر از آنچه هست که مقررات زندان مجاز می‌داشته (نه بیش از ده سطر) و هم حتی در ایامی که همه ارتباطات زندان با بیرون قطع شده ادامه یافته است (نویسنده در ص. ۱۳۴ می‌نویسد: "ملاقاتها قطع شد. حدود سه ماه. نه دیداری، نه تلفنی و نه خبری..." ولی در این مجموعه نامه‌هایی هست - از هر دو طرف - از همین ایام قطع ارتباط: یک نامه به تاریخ ۶۷/۵/۴، دو نامه به تاریخ ۶۷/۶/۲۴ و یک نامه به تاریخ ۶۷/۸/۳).



دوانی، ۱۳۷۷، صفحات ۱۵-۱۶ و نیز مجله /رث چاپ پاریس، شماره ۸۶، ۱۳۸۳، صفحه ۷۷، که همبندان او روایت دیگری از اقامت او در زندان بیان می‌کنند.

**برای قضاوت تاریخ: متن مذاکرات مسعود رجوی با مسئولین اطلاعاتی عراق (در زمان حکومت صدام حسین). لیدز (انگلستان). انجمن ایران اینترلینک، تابستان ۱۳۸۳، ۲۴۳ صفحه.**

کتابیست در دو بخش. بخش نخست شامل پنج مقاله کوتاه، نوشته برخی از اعضای پیشین سازمان مجاهدین، بخش دوم، متن مذاکرات مسعود رجوی است با رؤسای دستگاه امنیتی عراق، طی پنج جلسه در سالهای ۲۰۰۱-۱۹۹۶. مذاکراتی که از روابط تبعیدی "سازمان مهمان" و کشور مهماندار سخن می‌گوید.

**کتاب شعر. به کوشش روشنگ بیگناه، محل انتشار؟ ناشر؟ ۲۰۰۳. ۱۷۶ صفحه.** مجموعه‌ای شامل سه بخش: شعرهای ۱۸ شاعر معاصر ایرانی، سه مقاله درباره شعرخوانی، و برگردان شعرها و نوشته‌هایی درباره شعر دیگر کشورها.

**پرنده نوپرواز. آلمان. حزب کمونیست ایران. ۱۳۸۳. ۳۴۹ صفحه.**

گفتگویی است با یکی از اعضای اتحادیه کمونیستهای ایران، که در "مبارزه مسلحانه سرداران و قیام امل"، در بهمن ۱۳۶۰ شرکت داشته است. اسنادی در باره این جنبش و نیز عکسها و شرح حال جانبازان آن، ضمیمه کتاب است.

**تنکابنی (فریدون). چهارشنبه‌ها. کلن (آلمان). ۱۳۸۳. ۱۱۹ صفحه.**

مجموعه هفت داستان کوتاه با نگاه موشکاف و زبان ساده و روان تنکابنی.

**جزئی (بیژن). جمع‌بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران. پاریس. سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران. ۱۳۸۳. ۱۹۴ صفحه.**

بیژن جزئی این کتاب را در ۱۳۵۳ در زندانهای شاه می‌نوشت و جزء به جزء به بیرون زندان می‌فرستاد و در نشریه ۱۹ بهمن چاپ می‌شد.

جزئی در این کتاب، از مسایلی مثل تضادهای اجتماعی و شرایط اجتماعی - سیاسی ایران، تحلیل اصلاحات ارضی، و تأثیر رفرم شاه در شرایط اجتماعی و اقتصادی ایران، و ویژگیهای سرمایه‌داری وابسته در ایران، و موقعیت روحانیون در برابر اصلاحات ارضی را بحث می‌کند.

کتابی خواندنی و ماندنی برای شناخت آن دوره جامعه ایران.

**جواهری (جوادی). کوچه های موازی. بوخوم (آلمان). نشر آیدل. ۱۳۸۳. ۱۲۵ صفحه.** مجموعه یازده داستان، "قصه آدمهایی است که در تقاطعی از زمان و مکانهای موازی به وقوع پیوسته‌اند. تقاطعی که ماهیت وجودی این نسل از ایران گریختگان است...".

**چگنی (ژاله). سفوفی باران. پاریس. ۱۳۸۳. انتشارات بهمن. ۶۴ صفحه.**

۳۲ شعر همراه با برگردان فرانسه. سروده‌هایی با احساسی عمیق و دلنشین.

**حاجی‌قلی (علی). زندگی در اسارت و تبعید. سوئد. ۱۹۹۲. ناشر: شاعر. ۵۴ صفحه.** مجموعه ۹ شعر سروده ۱۹۹۱.

سروده‌هایی از سختی و رنج دوران تبعید.

حمیدی (مهناز). *حرفی برای هیچکس*. لندن. چاپ دوم ۱۳۸۰. قصه‌های ناگفته. ۷۹ صفحه.

چهل و هشت شعر سروده شده در تهران و در خارج.

حمیدیان (نقی). *سفر با بالهای آرزو*. استکهلم. ۲۰۰۴. ۴۳۲ صفحه.

نویسنده که خود از اعضا و فعالان اولیه سازمان فدائیان خلق و جنبش مسلحانه سالهای ۵۰ بوده است، حالا با نگاهی از بیرون، وظیفه بازگویی چگونگی شکل‌گیری این جنبش، انقلاب بهمن ۵۷ و نقش سازمان فدائیان اکثریت را پیش روی خود نهاده است. نگاه روشن و عاری از خودمحموربینی نویسنده و بیان شفافش، کتاب را از ارزشی بسیار برخوردار کرده است. اگرچه، تحلیلهایی که جایجا و بویژه با نظرات امروز خود، بر وقایع اضافه می‌کند، به سیر تاریخی کتاب لطمه می‌زند ولی از آنجا که به بررسی تاریخی یکی از مهمترین جنبشهای چپ ایران پرداخته است، کتابیست روشنگر، مهم و خواندنی.

*خاطرات محمود فروغی*. ویرایش حبیب لاجوردی. آمریکا. ۱۳۸۲. ۳۲۳ صفحه.

کتاب دهم از طرح تاریخ شفاهی ایران، اختصاص به محمود فروغی، فرزند محمدعلی فروغی، دارد. محمود فروغی از سال ۱۳۱۹ وارد وزارت امور خارجه شد و مسئولیتهای گوناگونی بر عهده داشت، از جمله کفیل وزارت امور خارجه، سفیر ایران در آمریکا و سفیر ایران در افغانستان. خاطرات او از نظر شناخت سیاستهای خارجی رژیم شاه، حائز اهمیت است.

خالصی (ناصر). *ایالات متحده تنها ضمانت موجود برای امنیت جهانی*. انتشارات و

محل نشر؟ ۲۰۰۳. ۱۳۵ صفحه.

نویسنده، با اتکاء به "فلسفه سیاسی خردگرا" و تأسف از اینکه ما، در ایران، از آن محرومیم، نتیجه می‌گیرد که سیاستمداران ایران نیز باید دست همکاری به آمریکا بدهند تا "این رژیم مذهبی را مجبور به ترک قدرت کنند...". لابد همانطور که مردم عراق شانس آوردند و توسط آمریکا از دست صدام رها شدند.

خوئی (اسماعیل). *پژواک جانسرود دلآیینگان*. کلن. گردون. ۱۳۷۸. ۱۶۱ صفحه.

مجموعه چهل و هشت شعر، مثل همه اشعار خوبی، سرشار از مفاهیم بکر، زیبا و دلنشین، به اضافه نوشته کوتاهی در پایان، از آخرین دیدار با شاعر بزرگ، مهدی اخوان ثالث، قبل از مرگش، در لندن.

*دکد بیداد* (جلد دوم). به کوشش ویدا حاجبی تبریزی. آلمان. فروغ. ۱۳۸۳. ۴۴۲ صفحه.

خاطرات ۳۵ تن از زنان زندانی سیاسی در زمان شاه (۱۳۵۷-۱۳۵۰). جلد اول کتاب خاطرات ۱۶ تن را در بر می‌گرفت و در جلد دوم بقیه خاطرات را می‌خوانیم. در هر دو جلد کتاب، روایانی فقط یک روایت دارند و روایانی چندین روایت، روایانی فقط در جلد اول هستند و روایانی در هر دو جلد، البته، در هیچیک از دو جلد، روایتی از خود خانم حاجبی نمی‌بینیم.

کتابیست مهم که به مسئله زندان سیاسی زنان در زمان شاه می‌پردازد.

دهقانی (اشرف). *حماسه مقاومت*. انگلیس. انتشارات چریکهای فدایی خلق. ۱۳۸۳. ۲۸۹ صفحه.

چاپ تازه‌ای از کتابی که اول بار در ۱۳۵۲، بعد از فرار نویسنده از زندان شاه، چاپ شد. در این کتاب، برای اولین بار از زندان سیاسی زنان و شکنجه‌ها و فشارهایی که ساواک بر زندانیان سیاسی وارد می‌آورد صحبت شده بود.

رحیم‌خانی (ناصر). **جمهوریخواهی در ایران** (پیشینه تاریخی). استکهلم. باران. ۱۳۸۳. ۱۱۴ صفحه.

کتاب، تاریخچه کوتاهی است از سیر اندیشه جمهوریخواهی و جمهوری در ایران، از مشروطه تا امروز.

روشنگر (دکتر...). **بازشناسی قرآن**. چاپ چهارم با تجدیدنظر کامل. سانفرانسیسکو. انتشارات پارس. ۱۳۷۰. قطع وزیری. ۴۱۴ صفحه. چاپ اول ۱۳۶۴.

کتابی در بررسی انتقادی اسلام در دوازده فصل: فصول اول تا سوم درباره زندگی محمد و فرضیه نبوت او. فصول چهارم تا دهم درباره قرآن؛ (مبانی قرآن، تئوریهای مهم قرآن، سوره‌های مکی و مدنی قرآن، تضادهای قرآن، ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن، زن در قرآن و جن در قرآن). دو فصل آخر کتاب درباره فلاسفه بزرگ اسلام و فلسفه‌های آنهاست و درباره شخصیت محمد.

زراعتی (ناصر). **بهر روز وثوقی، زندگی‌نامه**. آمریکا. آران پرس. ۲۰۰۴. ۵۲۲ص + تصاویر. زندگی‌نامه بهروز وثوقی بازیگر پرآوازه سینمای ایران به اضافه توضیحاتی درباره فیلمهای او؛ که همواره به دقتی که می‌بایست نیست. نوشته‌هایی از دوستان و آشنایان و هنرمندان و صاحب‌نظران درباره بهروز وثوقی و کار سینمایی‌اش در پایان کتاب آمده است. چه بسا که کتاب در چاپ دوم و با ویرایش

دیگر، اهمیت بیشتری به دست آورد.

ستفان روسیلیوس (ستفان). **دورهاها و نندارها**. ترجمه طیفور. سوئد. انتشارات سوئدی Förlag. ۲۰۰۱. ۳۰۴ صفحه.

کتابی درباره روابط اقتصادی جهان صنعتی، انحصارات و کشورهای ثروتمند با کشورهای فقیر جهان سوم. این کتاب برای آموزش اقتصاد در مدارس مردمی سوئد در سال ۱۹۹۳ تهیه شده و از زبانی ساده و روان و قابل درک برای همگان برخوردار است.

سردوزامی (اکبر). **به یاد انگشتهای نسخه‌نویسم**. کانادا. افرا. ۱۳۸۳. ۲۱۹ صفحه.

ده قطعه تک‌گویی از سر درد و رنج، از مسایل سیاسی و اجتماعی. با زبان مخصوص سردوزامی، این نویسنده پرکار.

**سرود پایداری** (خاطرات مادر سنجری "ماه‌منیر فرزانه"). کلن. انتشارات فروغ. ۲۰۰۵. ۲۶۲ صفحه.

خاطرات مادری که دو فرزندش را در پیکار مسلحانه با رژیم شاه از دست داد و در حکومت اسلامی به تبعید ناگزیر رسید. او که سه سال پیش در فرانسه درگذشت از چهره‌های شاخص و فعال در حرکات و تحصنهای خانواده‌های زندانیان سیاسی در زمان شاه و در مقطع انقلاب بود.

سیف (اسد). **اسلامی‌نویسی: بررسی دو دهه ادبیات دولتی در ایران**. سوئد. باران. ۱۹۹۸. ۲۷۴ صفحه.

گفتار و رفتار فرهنگی جمهوری اسلامی در بوته نقدی جامع و مستند. از تئاتر و سینما گرفته تا شعر و داستان و ادبیات کودکان. کتابی خواندنی و ماندنی.

شاهرخی (مهستی). *شبان نیکو*. سوئد. باران. ۲۰۰۳. ۱۲۴ صفحه.

مجموعه هفت داستان کوتاه از نویسنده رمان *شالی به درازای جاده ابریشم*. داستانهایی از ذهن و زبان زنان، بیان دیگری از روابط زنان و مردان.

شفا (شجاع‌الدین). *بازیابی فرهنگی و فرهنگنامه ایرانی*. محل نشر، انتشارات و تاریخ؟ ۶۶ صفحه.

کتابیست شامل دو مقاله: اولی، نیاز حیاتی ایران امروز، در خدمت سازندگی ایران فردا. و مقاله دوم، گزارشی است درباره فرهنگنامه ایرانی؛ "یک طرح فرهنگی بزرگ و ناتمام ایران دیروز و پیشنهادی برای تکمیل آن در دوران حاضر".

شفافی (مصطفی). *از بهارانه‌ها تا خواب سنگواره*. لندن. گروه هنرهای نمایشی سام. ۲۰۰۲. ۱۴۶ صفحه.

مجموعه پنجاه و شش شعر.

شوکت (حمید). *نگاهی از درون به جنبش چپ ایران* (گفتگو با محسن رضوانی). آلمان. مرتضوی. ۱۳۸۴. ۴۴۴ صفحه.

آخرین کتاب از گفتگوهای نویسنده با رهبران سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور. برای دانستن گوشه‌هایی از تاریخ این سازمان و تأثیرش در مسایل اجتماعی ایران، خواندنش خالی از فایده نیست.

صیاد (پرویز). *شیرین عبادی و جایزه صلحش*. لس‌آنجلس. شرکت کتاب. ۲۰۰۵. ۲۴۱ صفحه.

کتاب متن بازنویسی شده "پشت و روی خیر" بخشی از برنامه تلویزیونی هفتگی پرویز صیاد است در ماههای می تا اوت

۲۰۰۴ و در رابطه با تأثیر جایزه صلح نوبل بر عملکرد خانم شیرین عبادی و "خبرهایی که به بهانه یا در حاشیه سفر و سخنرانیهای اخیر ایشان در آمریکای شمالی. در این برنامه، پرویز صیاد طی گفتارهایی با خانم مری آپیک، به "بگو و مگو" و "مناظره" درباره "موضوعات اجتماعی" و "پشت و رو کردن مطالب و خبرهایی چند" می پردازد.

عضدانلو (محمدرضای). *قرن فرمانروایی مخازن اندیشه*. آلمان. نیما. ۱۳۸۳. ۲۴۴ صفحه.

نویسنده کوشیده تا "بر افق نوی که تاریخ در برابر کشورهایمانند ما گشوده است دریچه‌ای" باز کند و طرحی از "چشم‌انداز حوادث آینده" به دست دهد.

فروهر (پرستو). *گفتارو درآرین*. محل، تاریخ نشر و انتشارات؟ ۵۹ صفحه. مجموعه‌ای از طرحهای "فکاهی"، برای نشان دادن کاغذبازی و عدم رسیدگی به کار مردمان در جمهوری اسلامی.

کرباسی (زیبا). *با ستاره‌ای شکسته بر دلم*. سوئد. باران. ۱۹۹۹. ۱۰۰ صفحه. دفتر از ۵۳ شعر زیبا و سرشار از احساس.

مبصر (محسن). *پژوهش: نقدی بر کتاب "خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست" و گزیده‌هایی از یادمانده‌های نویسنده*. لندن. پکاپرینت. ۱۹۹۶. ۴۳۹ ص.

سپهد محسن مبصر از افسران بلندپایه ارتش ایران بود که هفت - هشت سالی، تا پائیز ۱۳۴۹ رئیس شهربانی کل کشور بود و به معاونت نخست وزیر هم رسید.

کتاب او، هم از نظر آنچه در مورد خاطرات فردوست نوشته است و هم آنچه درباره ارتش

و سران آن و دستگاههای انتظامی و هم،  
خاصه آنچه درباره رویدادهایی چون چگونگی  
کشف سازمان نظامی حزب توده، وقایع ۱۵  
خرداد ۱۳۴۲ در شهر قم و اعتصاب  
اتوبوسرانی تهران نوشته شده است خواندنی و  
مفید است.

معینزاده (هوشنگ). *گمدی خدایان*.  
فرانسه. آذرخش. ۱۳۷۹. ۲۷۳ صفحه. سفری  
به دوزخ که با مرگ آغاز می‌شود. در این سفر  
عزرائیل راهنمایی است دلسوز و مهربان.  
"مسافر" نکیر و منکر را می‌بیند و از صحرای  
محشر و پل صراط عبور می‌کند تا به دادگاه  
عدل الهی برسد که در آن، خود خدا نیز مورد  
داوری قرار می‌گیرد. گام دیگری از  
کوششهای خردگرایانه هوشنگ معینزاده.

میرفطروس (علی). *برخی منظره‌ها و  
مناظره‌های فکری در ایران امروز*. کانادا.  
نشر فرهنگ. ۲۰۰۴. ۲۱۹ صفحه.

مجموعه‌ای از مقاله‌ها و مصاحبه‌های علی  
میرفطروس پیرامون "نقد دین و ایدئولوژی و  
نقششان در صفارت یا طفولیت فکری رهبران  
سیاسی و روشنفکران ما...".

موسوی (احمد). *شب بخیر رفیق*. سوئد.  
باران. ۱۳۸۳. ۳۶۳ صفحه.

خاطرات ده سال زندان در جمهوری اسلامی،  
۷۰-۱۳۶۰. اهمیت این کتاب در اینست که  
نویسنده، دوران محکومیت خود را در  
زندانهای کوچک و بزرگ شهرهای مختلف  
ایران و نیز تهران گذرانده و روایتهای او،  
گوشه‌های دیگری از زندانهای جمهوری  
اسلامی را باز می‌گوید. روایتهایی از سالهای  
شکنجه و اعدام و از سال سیاه ۱۳۶۷.

مینکو (مارخا). *خانه‌های خالی*. ترجمه نسیم

خاکسار. هلند. بنیاد فرهنگی پازند. ۲۰۰۴.  
۱۸۳ صفحه.

ترجمهٔ رمانی از خانم مارخا مینکو نویسندهٔ  
هلندی، همراه با توضیحی کوتاه از مترجم در  
آخر کتاب برای آشنایی با "این چهرهٔ  
برجستهٔ ادبیات داستانی هلند. کسی که  
کارهای او را در زمرهٔ کارهای کلاسیک  
ادبیات هلند می‌گذارند".

نوربخت (فانوس). *عشقی من*. پاریس. ۱۳۷۸.  
ناشر: شاعر. ۶۲ صفحه.

سی و پنج شعر کوتاه، ساده، و پراحساس.

هاشمی (زکریا). *چشم باز و گوش باز*. یک  
گزارش. پاریس. تابستان ۱۳۸۳. ۳۰۵ صفحه.  
چهرهٔ هولناک جنگ در قلم فیلمساز-  
نویسنده‌ای که برای تهیه فیلم و گزارش  
مدتی در جبهه‌های جنگ ایران و عراق بوده  
است. خشونت و وحشیگری جنگ، در تمامی  
ابعادش، در این گزارش رخ می‌نماید؛  
پیکرهای تکه‌تکه شدهٔ جوانان، آمیزه‌ای از  
بوی باروت و خون و گوشت سوختهٔ آدمی که  
در صحراهای جنوب ایران موج می‌زند.

کتاب با نشان دادن سادگی کودکانه  
خردسالان بسیجی که به هوای رفتن به  
بهشت، گوشت دم توپ حکومت دینی ایران و  
بازیچهٔ ارادل می‌شوند، به روشنی و با بیانی  
تکاندهنده، کراهت و زشتی جنگ را تصویر  
می‌کند.

یزدی (فرهاد). *بایدهای سیاست خارجی  
ایران*. لس‌آنجلس. دهخدا. ۱۳۸۱. ۷۷  
صفحه.

بررسی موقعیت کشورها و قدرتهای مؤثر در  
سیاستهای منطقه، در جهت تشخیص  
سیاستهای مناسب برای ایران.

در نگاه اردشیر محمص

# صدق



مجموعه ۱۲۲ طرح از اردشیر محمص  
و همراه با "از این طرحها و از آن زمانه" از ناصر پاکدامن  
کتاب چشم انداز

در دست انتشار

منتشر شده:

**وغ و غ سهاپ** از صادق هدایت و مسعود فرزاد  
با طرحهای اردشیر محمص

و نوشته‌هایی از صادق هدایت، مسعود فرزاد، حبیب یغمائی، علی مقدم و ناصر پاکدامن.

# چشم‌انداز

گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی

با کوشش

ناصر پاکدامن - شهرام قنبری

صفحه‌آرایی: شیدا نبوی

نقل مطالب این نشریه بدون ذکر مأخذ ممنوع است.  
مقالات رسیده مسترد نمی‌شود.

قیمت تکفروشی معادل ۷ یورو

قیمت اشتراک چهار شماره ۲۶ یورو و یا معادل آن به ارزهای دیگر (به اضافه ۱۲ دلار هزینه پست هوایی در آمریکای شمالی و استرالیا). پرداخت نقد یا به وسیله چک در وجه محسن یلفانی یا ناصر پاکدامن یا با حواله بانکی به حساب بانکی زیر:

N. Pakdaman ou M. Yalfani  
BNP PARIBAS (PARIS ALESIA)  
90, Ave. du Gen. LECLERC  
75014 Paris - France  
RIB: 30004 00158 00004901901 91  
IBAN: FR76 3000 4001 5800 0049 0190 191  
BIC: BNPAFRPPGB

Cesmandaz

نشانی:

B. P. 100  
94303 Vincennes Cedex (France)

Cesmandaz@noos.fr

نشانی الکترونیکی:

Revue trimestrielle

Direction - Rédaction : Shahram Ghanbari - Nasser Pakdaman

چاپ: چاپخانه مرتضوی (کلن - آلمان)

info@bm-druckservice.de

نشانی الکترونیکی:

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

**Cesmandaz**

**N° 24 Automne 2005**

**ISSN 0986 - 7856**

**7 euros**